



• درآمد

سابقه طولانی مبارزاتی شهید قدوسی و همگامی با رهبر معظم انقلاب از آغازین روزهای مبارزه همراه با دقت ستودنی ایشان در یادآوری و نقل رویدادها، گوشه‌های ارزنده‌ای از تاریخ انقلاب و نیز سلوک فردی و سیاسی آن شهید بزرگوار را در این گفت و گو فراروی تاریخ پژوهان نهاده است.

شهید قدوسی در آئینه توصیف رهبر معظم انقلاب

صداقت و صفای او یگانه بود...

ارادت می‌ورزید و تحت تاثیر ایشان بود. آقای طباطبائی هم به ایشان علاقه و توجه و لطف خاصی داشتند. این بود که ایشان از لحاظ اخلاقی بسیار از علامه طباطبائی رنگ پذیرفته بود.

از زندگی سیاسی اجتماعی مرحوم استاد شهید قدوسی چه می‌دانید؟

از زندگی سیاسی ایشان مختصر آن را اشاره کردم و اگر بخواهم مفصل‌تر بگویم این است که ما بعد از خرداد ۱۳۴۲ که امام در زندان بودند، در قم با دوستانمان به این نتیجه رسیدیم که بدون ایجاد یک تشکیلات و سازماندهی نمی‌شود مبارزه درستی کرد و ناکامی ماجرای ۱۵ خرداد، ما را در این دیدمان مطمئن‌تر کرد، این بود که در صدد برآمدیم تشکیلاتی درست کنیم و کردیم. در این تشکیلات ۱۱ نفر عناصر تشکیل دهنده و اصلی بودند. بعد قرار شد هر کدام از آنها تشکیلاتی شاخه‌ای به وجود بیاورند و در حوزه علمیه قم و سپس در حوزه‌های علمیه سراسر کشور آن را گسترش دهند و در سایه تشکیلات حوزه علمیه به مسائل خارج از حوزه علمیه هم رسیدگی کنند. عنوانی هم که برای آن ذکر کردیم، «تجدیدنظر در کتاب‌های درسی حوزه و کیفیت درسی حوزه علمیه» بود که چنانچه تشکیلات کشف شد، حمل کنیم بر آن، البته بنا نداشتیم آن را افشا کنیم، اما اگر افشا می‌شد، زیر این پوشش می‌آمد. در این تشکیلات، فضایی قم بودند. این تشکیلات را در قم راه انداختیم و جلسات مرتبی را به وجود آوردیم و اساس نامه‌ای را تنظیم کردیم و حق عضویتی معین شد.

کار پیش می‌رفت تا اینکه مشکلاتی برای ما پیشامد کرد، از جمله اینکه من به علت منبری که در زاهدان داشتم، در بهمن ماه ۴۲ دستگیر شدم. بعد هم برای جریان‌هایی به مشهد رفتم و این عده ۱۱ نفری، در حقیقت، آن حرکت اولی خود را از دست داد. کسانی که وارد در مسائل جمعی هستند می‌دانند که انسان در آغاز که می‌خواهد این مسائل را تجربه کند، در خطر سردی و ناامیدی زیادی قرار می‌گیرد؛ چون کارهایی که خود انسان انجام می‌دهد، معلوم است چه کار می‌کند، یک کاری است که انسان پیش می‌رود و به اختیار خودش است، ولی وقتی فردی که عمری تنها کار کرده، بخواهد جمعی کار بکند، به مواردی برخورد می‌کند که اگر یک انگیزه و داعی قوی و یا یک شخص قوی، بالاسر تشکیلات نباشد، این تشکیلات به تدریج سست می‌شود و بعد هم از هم می‌پاشند. تشکیلات آن موقع ما هم به این سرنوشت دچار شد؛ اول سست شد و به مرور، مزه تشکیلات در دهان افراد، یک چیز عادی شمس، خیرات آن را درست نفهیدیم و مشکلات آن را درک نکردیم و به تدریج از دست رفت. البته، اولین تجربه بود و اشکالی هم نداشت که این طور بشود. شاید همین تجربه بود که بعدها ما را به گرد همایی‌های سال ۵۶ کشاند و از همان عناصر چند نفر اینجا بودند.

در سال ۴۴ بود که به دنبال هجوم به محل کارم در منزل آقای آذری قمی، اساس نامه ما را پیدا کردند. ایشان را برزند زندان و

رونق رساند و از لحاظ شکل و محتوا، مدرسه را در حد مطلوب و قابل توجهی قرار داد.

از خصوصیات دیگر ایشان مثبت‌اندیشی و خوش‌بینی بود. آن حالت‌های منفی‌گری و منفی‌سرابی که در خیلی‌ها وجود دارد، در ایشان نبود. کاری را که به ایشان می‌سپردند، به آینده آن کار امیدوار بود و دنبال این آینده می‌رفت و این مسئله در ایشان خیلی جالب بود. بسیار متواضع بود و من در آقای قدوسی هیچ نشانی از تکبر و غرورهای مانع کار نمی‌دیدم.

در مورد راستگویی ایشان خاطره‌ای دارم. سال‌ها قبل، ایشان آمده بود به مشهد. در مشهد منزل پدرم برای ناهار، همراه با خانواده‌اش دعوت شده بود. شاید مرحوم علامه طباطبائی هم بودند. بچه‌های ایشان هم بودند، از جمله پسرشان، «محمدحسن» که در هویزه شهید شد و بسیار پسر خوبی بود. من او را از نزدیک و از بچگی هم می‌شناختم. در آن موقع، او بچه ۸-۹ ساله‌ای بود. دقیقاً یادم نیست به چه مناسبتی، ولی ظاهر احرافی از بچه‌ها پرسیده شد یا مسئله دیگری بود. آقای قدوسی گفت: «من مواظب که این بچه‌ها به چیزی به نام دروغ التفات پیدا نکنند، یعنی توجه پیدا نکنند که دروغ هم می‌شود گفت تا یک قدری بزرگ شوند و ذهنشان قوی بشود و بتوان به آنان فهماند که دروغ بد است.» البته اینکه آیا این تربیت صحیح و موفقی است یا نه، کاری نداریم، اما این

یکی از ویژگی‌های این مرد بزرگ، صداقت و صفای او بود. هیچ کلکی در کار این آدم نبود. صریح، صادق، صاف و نسبت به آنچه که احساس و وظیفه می‌کرد، به‌شدت پیگیر و علاقمند و روحانی باصفای خالصی بود. من گمان می‌کنم مهم‌ترین ویژگی ایشان که مرحوم شهید بهشتی را هم به ایشان علاقمند کرده بود، به‌طوری که یک نوع ارادات خاصی به ایشان داشت، همین صداقت و صفای این مرد بود.

را من دلیل می‌گیرم بر پافشاری و اصرار فراوان ایشان بر صدق و راستی و روراستی و نداشتن کلک و دروغ.

ایشان از بعد علمی و اخلاقی چگونه بودند؟

از بعد علمی، ایشان از فضایی قم بودند. البته من از تحصیلات ایشان اطلاع دقیقی ندارم، ولی از لحاظ اخلاقی، مرد بسیار ممتازی بود. توفیقی که نصیب آقای قدوسی شده بود، این بود که ایشان داماد علامه طباطبائی بود که مظهر اخلاق، صفا و صداقت بودند. دروغا که از دست ما رفتند. شخصی مثل ایشان می‌توانست در جمهوری اسلامی مثل خورشیدی بدرخشند و همه را از وجود خود بهره‌مند سازد. آقای قدوسی به‌شدت به علامه طباطبائی

آشنایی شما با شهید بزرگوار آیت‌الله قدوسی از چه زمانی و چگونه آغاز شد؟

آشنایی من با مرحوم شهید قدوسی بسیار قدیمی است. اگرچه من درست نمی‌دانم که مربوط به چه زمانی است. ما به‌طور خانوادگی با خانواده مرحوم علامه طباطبائی ارتباطات نزدیک داشتیم. ایشان با پدرم، از نجف دوستی دیرینه داشتند و در سفره‌هایی که به مشهد می‌کردند، ما از بچگی با ایشان آشنا و دوست بودیم و طبیعتاً وقتی آقای قدوسی داماد این خانواده شد با ایشان هم آشنایی پیدا کردیم.

اولین دورانی که یادم هست با آقای قدوسی مراد داشتیم، اوائل دورانی بود که تازه به قم و بارها به عنوان دوست به منزل ایشان می‌رفتم و با ایشان صحبت و گفتگو می‌کردیم؛ البته هرچه زمان گذشت، ارتباطات دوستانه ما با ایشان بیشتر شد. بعدها که ایشان مدرسه حقانی را اداره می‌کردند و با مرحوم شهید بهشتی و آقای جنتی همکاری‌های نزدیک سه نفره داشتند، گاهی مشهد می‌آمدند و در باره مسائل مدرسه، بارها با هم صحبت کرده بودیم.

هنگامی که انقلاب اسلامی آغاز شد و قم محور و مرکزی برای حرکت‌های انقلابی بود، ما در قم تشکیلاتی را به وجود آوردیم که از بعد از ۱۵ خرداد، اولین تشکیلات حوزه علمیه قم، یعنی اولین سازمانی بود که با اتکال به عناصر حوزه علمیه قم به وجود آمد. در این تشکیلات بعضی از نامداران شرکت داشتند، از قبیل: آیت‌الله منتظری و برادرمان آقای هاشمی رفسنجانی و بعضی دیگر از معروفین. آقای قدوسی هم در این تشکیلات بود و در آنجا هم ارتباط نزدیکی داشتیم. به هر حال با گذشت زمان ارتباطات بیشتر شد تا اینکه انقلاب پیروز شد و در جریان مسائل قضائی و دادرسی‌های انقلاب و دادستان‌های انقلاب، ارتباطات ما با ایشان به‌طور تام و تمام بود.

بفرمائید کدام خصوصیات ایشان شما را جذب می‌کرد؟

چند خصوصیت در ایشان وجود داشت که نه تنها من، بلکه همه را جذب می‌کرد. یکی از آنها صداقت و صفای این مرد بود. هیچ کلکی در کار این آدم نبود. صریح، صادق، صاف و نسبت به آنچه که احساس و وظیفه می‌کرد، به‌شدت پیگیر و روحانی باصفای خالصی بود. من گمان می‌کنم مهم‌ترین ویژگی ایشان که مرحوم شهید بهشتی را هم به ایشان علاقمند کرده بود، به‌طوری که شهید بهشتی یک نوع ارادات خاصی به ایشان داشت، همین صداقت و صفای این مرد بود.

خصوصیت دوم ایشان این بود که هم پرکار بود و خسته نمی‌شد و هم پشتکار داشت. این طور نبود که یک کاری را رها کند و دنبال کار دیگری برود. نمونه آن مدرسه حقانی! اگر ریاست مدرسه حقانی با کسی غیر از آقای قدوسی بود، من گمان نمی‌کنم که این مدرسه به این اندازه از فوائد و آثار می‌رسید. این مرد بود که نشست آنجا، حواسش را جمع کرد، از همه کارهای حوزه برید و به هیچ کار دیگری نپرداخت تا این مدرسه را به این



در نگرش فرماندهی سوار بودم و در آنجا از نزدیک شاهد قضایا بودم. یک جایی رفتیم که قرار بود نیروهای ما با هم الحاق کنند و نیروهای جدیدی را تشکیل دهند و به طرف نیروهای دشمن بروند. قرار شد قرارگاه فرماندهی را در آنجا برپا کنند. من پیاده شدم و بسیار خسته بودم. احساس کردم گرسنه‌ام. تا آن موقع نغمیده بودم که گرسنه هستم، چون میدان جنگ به قدری پرشور و پرتلاطم بود که انسان ظهر و ناهار و همه چیز را فراموش می‌کرد. در همین زمان دیدم عده‌ای جوان دارند می‌آیند. مرا که دیدند، جلو آمدند. من دیدم شهید حسین علم‌الهدی و قدوسی و عده‌ای دیگر هستند. خیلی خوشحال شدند که مرا دیدند و شروع کردند به سلام و احوال‌پرسی. دیدم محمدحسن برخلاف نصیحت من لباس جنگ پوشیده و وسط میدان جنگ آمده! بعد گفتند که ما از هویزه تا اینجا پیاده آمده‌ایم و داریم پیش می‌رویم. با اینکه چندین کیلومتر راه بود، آنها وسیله پیدا نکرده بودند. من به آنها گفتم که دیگر پیش نروید و بگذارید نیروهای ارتش جلو بروند تا ببینیم چه کار می‌کنند. شما امکانات هم ندارید، ولی آنها قبول نکردند.

شهید علم‌الهدی به من بسیار علاقه داشت و می‌دانست که من زخم معده دارم. مادرش که بسیار خاتم محترم و شجاع و بزرگواری است، غذا درست می‌کرد و حسین اغلب روزها خودش برای من غذا می‌آورد، چون در آن دستگاہی که بودیم، وضع غذای مرتبی نداشتیم. ایشان از من پرسید: «شما برای غذا چه کار کردید؟» و من گفتم: «در اینجا چیزی پیدا نمی‌شود.» وی گفت: «اما در اینجا غذا داریم.» و رفت و مقداری غذا آورد و این آخرین لطفی بود که این طفلک‌ها قبل از شهادتشان نسبت به من انجام دادند. بعد من آنها را بوسیدم و رفتند و دیگر آنها را ندیدیم و من درست خبر ندارم که شهادت آنها چگونه انجام شد، شاید هیچ کس هم خبر نداشته باشد.

بعد که من آمدم تهران، شهید قدوسی تلفن کرد و گفت که جسد محمد حسن پیدا نشده و خواست از شهادت او مطمئن گردد. البته پیکر او تا آخر هم پیدا نشد. من دیدم این مرد واقعا چه روحیه پولادینی دارد و در آنجا بود که من صلابت قدوسی را یک بار دیگر دیدم. این مرد، بسیار مرد قوی و پولادین و تاثیرناپذیری بود و دیدم که راضی است به رضای خدا، با آنکه به این پسر که پسر بزرگش بود، فوق‌العاده علاقه داشت. واقعا پسر دوست‌داشتنی و خوبی بود.

اگر پیامی به مردم ایران و حوزه علمیه دارید بفرمائید.

پیام مناسب با شهادت این شهید عزیز این است که نگذارند چهره شهید گرفتاری مثل شهید قدوسی در زیر غبار فراموشی یا پنهان بماند. متأسفانه من می‌بینم که از شهید قدوسی یاد زیادی نمی‌شود. البته عکس و نام ایشان هست، ولی آن مقدار که لازم است حضور ایشان تأمین بشود، من ریفتم و خیلی مناسب است طلاب مدرسه‌ای که این شهید سالیان متوالی در آن مدرسه زحمت کشید، با یک ابتکار جالبی کیفیتی را در پیش بگیرند که یاد این شهید زنده بماند. ■



شهید بهشتی همکاری داشت و شهید بهشتی در جمع مدیران مدرسه حقانی که باید به‌حق مدرسه شهید قدوسی نامگذاری بشود، در حد رهبر و اداره‌کننده بود و آقای قدوسی و آقای جنتی که با آقای بهشتی در برنامه‌ریزی و اداره این مدرسه همکاری داشتند، تحت تأثیر و اداره قوی ایشان قرار داشتند. عملاً آقای قدوسی مدیر و ناظم و اداره‌کننده مدرسه بود و آقای جنتی هم مسئولیت بالایی در اداره آن مدرسه داشت. در تابستان‌ها هم به مشهد می‌آمدند و یکی دو بار من آنها را دیده بودم که برنامه‌های سال آینده را در تابستان آن سال با هم مرور می‌کردند.

نقش ایشان بعد از انقلاب چه بود؟
نقش ایشان، نقش بسیار مثبت و فعالی بود. ایشان به دستور امام در کار قضائی وارد و دادستان کل انقلاب و عضوی از شورای عالی قضائی شد و به‌شدت به کار پرداخت و از آن جدا نشد، برخلاف بعضی دیگر از فضلا و مدرسین و علما که همواره در خدمت انقلاب بوده‌اند، ولی نه به عنوان یک عضو دستگاه اداره‌کننده کشور؛ اما شهید قدوسی به عنوان عضوی از اعضای مؤثر اداره‌کننده کشور وارد کار شد و بساط مثبت و فعال با قضایا برخورد کرد.

درباره زندگی و شهادت فرزند ایشان محمد حسن چه می‌دانید و برخورد شهید قدوسی و روحیه ایشان پس از شهادت فرزندشان چگونه بود؟

اما در مورد زندگی محمد حسن (که در دانشگاه مشهد به محمود معروف بود)، باید بگویم جوان ممتاز و واقعا جالبی بود. ایشان در دانشگاه مشهد درس می‌خواند. البته من در مشهد خیلی بسا وی ارتباط نداشتیم و فقط از دور او را می‌شناختم. بعد از انقلاب هم در مشهد و تهران مشغول تحصیل و فعالیت بود و من می‌دانستم که در فعالیت‌های اسلامی و انقلابی دانشگاه مشهد شریک و سهیم است، تا اینکه در زمان جنگ، من در اهواز بودم و ایشان پیش من آمد و مشورت کرد که آمدم اهواز برای شرکت در جنگ، نظر شما چیست و من چه کار کنم؟ ظاهراً پدرشان در این مورد نظری داده بود و با من به عنوان فردی که مورد قبولش بودم، مشورت می‌کرد. من به او گفتم: «شما همه جا برو و همه چیز را از نزدیک ببین، اما استعدادی مثل تو و مایه‌های اخلاقی خانوادگی که تو داری، برای انقلاب خیلی مفید است. اگر بتوانی، جان خود را حفظ کن، چون امثال شما را خیلی لازم داریم. البته نه اینکه نروی و نجنگی، بلکه مواظب خودت باش.» دلم می‌سوخت که جوانی که این خوبی پرود و ما او را نداشته باشیم. البته از قبیل وی در جبهه‌ها خیلی بودند، نه اینکه فقط او بود و من همیشه به جوان‌ها این مسئله را می‌گفتم که باید بروند و در جنگ شرکت کنند. خود من هم رفته بودم و هیچ ایایی نداشتیم، اما از اینکه جوان‌های خیلی خوب ما در کام جنگ بلعیده بشوند، به‌شدت در حال دریغ بودم. تا اینکه در روز ۱۶ دی سال ۵۹ این چهره‌ها شهید شدند. در آن موقع ما حمله مفصلی داشتیم. در روز اول، نیروهای عراقی را به دشت عقب زدیم، به‌طوری که منطقه شمالی کرخه کور را پس گرفتیم. من

زیر فشار فهمیدند که مربوط به این عده ۱۱ نفر است و آقای منتظری و آقای ربانی را بردند زندان. من و آقای هاشمی و آقای مصباح زدی و بعضی دیگر هم فراری شدیم. آقای قدوسی را هم مدتی می‌بردند و از ایشان بازجویی می‌کردند و رهایش می‌کردند. شاید به وسیله ایشان می‌خواستند ماها را کشف کنند که کجا هستیم. بعد هم ایشان را گرفتند و در زیر شکنجه هم، بسیار اذیت شدند و زندان ایشان ۳-۴ ماه طول کشید. البته در آن موقع زندان‌ها طویل‌المدت نبودند، چون اوائل مبارزه بود و عموماً زندان‌ها چندماه بیشتر طول نمی‌کشید.

خاطره‌ای هم من از آن دوران دارم. اوایل سال ۴۵ بود که در تهران بودم، چون در مشهد به خاطر کتاب «آینده در قلمرو اسلام» تحت تعقیب شدیدی بودم و می‌خواستند مرا بگیرند و من در تهران مانده بودم. در خیابان صادقا آقای هاشمی را دیدم و ایشان گفتند: «شما تحت تعقیب هستی. چرا در خیابان‌ها همین طوری راه می‌روی؟» و جریان اساس نامه و لو رفتن آن و دستگیری عده‌ای را گفت. بعد گفت که الان جلسه‌ای داریم با دو نفر دیگر، شما هم بیا برویم. با هم راه افتادیم، اما هیچ کلام از ما چهار نفر در تهران جایی که بتوانیم در آنجا بنشینیم و جلسه‌ای را تشکیل بدهیم، نداشتیم. به فکر آنها رسید که برویم مطب دکتر واعظی. دکتر واعظی از دوستان و علاقمندان این خط و از مریدان آقای منتظری بود و به ما هم بسیار علاقه داشت. ایشان مطبی داشت در خیابان شهیاز، نزدیک مدرسه علوی. به آنجا رفتیم و در اطاق انتظار بدون اطلاع خود او جلسه کردیم! بعد دیدیم که اینجا نمی‌شود، چون افراد مرتبا می‌آمدند و می‌رفتند و از طرفی مستخدمی داشت که نموه می‌داد و طبیعتاً به فکر او می‌رسید که این چهار نفر اینجا چه کار دارند! مجبور شدیم بیاییم بیرون. در آن موقع در این شهر بزرگ هیچ سقفی نبود که به ما این اطمینان را بدهد که زیر آن بنشینیم و چند کلمه حرفی را که می‌خواهیم، بزنیم. ناگهان یکی از دوستانمان یادش آمد که منزل آقای باهنر نزدیک همان محل است. ایشان در خانه‌ای دو اتاق اجاره کرده بود. خانواده او خوشبختانه در خانه نبودند. از خود ایشان هم درخواست کردیم از خانه بیرون برود، چون ایشان در جریان وارد نبود و آنجا ننشستیم و جلسه کردیم.

اهداف ایشان در حوزه چه بود و چه نقشی در تحولات سال‌های اخیر حوزه داشتند و تا چه اندازه در این کار موفق شدند؟

آقای قدوسی جزو آن دسته از کسانی بود که معتقد بودند حوزه باید نظم و سازمان لازم را پیدا کند و بی‌نظمی‌های شکل قدیمی حوزه را به هیچ وجه نمی‌پسندید. لذا «نهضت مدرسه‌سازی» در قم و یا به تعبیر بهتر «ایجاد واحدهای برنامه‌دار» به وسیله جمعی آغاز شد که آقای قدوسی در طلیعه آنها بود. بعد از آنکه مدرسه حقانی به عنوان یک واحد مدرسی و مسکن طلاب به وجود آمد، چون همه مدارس قدیم برخلاف مدارس دستگاه جدید، مسکن طلاب هستند نه محل درس خواندن و در واقع مانند خوابگاه‌هایی هستند که احیاناً درسی هم در آنها هست، آقای قدوسی با قبول تصدی آن مدرسه و برنامه‌ریزی‌های دقیقی که به کمک شهید بهشتی انجام گرفت، این مدرسه را از شکل یک محل اقامت، به یک محل آموزش و تعلیم و تعلم تبدیل کرد و نه فقط خود آن واحد از لحاظ کمیت و کیفیت رشد زیادی کرد، بلکه سرمشقی شد برای واحدهای دیگر در قم و نیز در بعضی از حوزه‌های علمیه دیگر مثل مشهد و تهران. ایشان هدفشان این بود که حوزه قم کلاسازمانده‌ی بشود و طلاب، با برنامه درس بخوانند، امتحان بشوند، مراتب را به صورت منظمی طی بکنند و بدانیم که ۱۰-۱۵ سال دیگر یک طلبه چه خواهد شد و آینده‌اش چیست. همچنین ایشان مایل بود که سطح شروع حوزه علمیه را از سطح بی‌سوادی به سطح سواد بالای درس جدید تبدیل کند، چون در قم غالباً طلبه‌ای که شروع به درس می‌کردند، قبل از آن هیچ درس نخوانده بودند و شاید یک مختصری به اندازه چند کلاس درس جدید می‌خواندند و بعد می‌آمدند؛ البته کسانی بودند که مراحل درسی جدید را گذرانده بودند، اما در اقلیت بودند.

از زمانی که فعالیت مدرسه حقانی به مدیریت ایشان شروع شد، تدریجاً سطح شروع درسی در حوزه علمیه از مراحل پائین سواد به مراحل بالای معلومات ترقی کرد. دیپلم و لیسانس و فوق لیسانس برای حوزه علمیه پذیرفته می‌شدند. ایشان با مرحوم